



دوره‌ی بیست و پنجم • شماره‌ی پی‌درپی ۲۰۱ • آبان ۱۳۹۷ • ۳۲ صفحه • ۲۰۰۰ ریال

کودک ۲

رشد

با من بخوان. باران باران



به نام خدای مهربان

کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

رشد کودک • شماره ۲

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی آمادگی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول دبستان

دوره‌ی بیست و پنجم • آبان ۱۳۹۷
شماره‌ی پی در پی ۲۰۱



مدیر مسئول: محمد ناصری

شورای سردبیری (به ترتیب حروف الفبا):

علی اصغر جعفریان، طاهره خردور، احمد دهقان، مجید راستی،
سیدامیر سادات موسوی، شاهده شفیعی، سید کمال شهابلو، کاظم طلائی،
احمد عربلو، مرجان فولادوند، شکوه قاسم‌نیا، مهری ماهوتی، افسانه موسوی گرم‌رودی،
ناصر نادری، بابک نیک‌طلب، محبت‌الله همتی، حبیب یوسف‌زاده

دبیر: مهری ماهوتی

دستیار دبیر: مریم سعیدخواه

طراح گرافیک: روشنگ فتحی

ویراستار: شراره وظیفه‌شناس

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵، تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها

و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲، دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

پیام‌نگار: Koodak@roshdmag.ir

وبگاه: www.roshdmag.ir

شمارگان: ۷۴۰۰۰۰

چاپ و توزیع: شرکت افست

۱ شیرین یا تلخ

۲ این چند روز

۳ ریشه و راه

۴ شعرهای خوش‌مزه

۶ کاغذ سفید

۸ شعرهای خوش‌مزه

۱۰ قورباغه و نردبان

۱۲ قل و قل و قل

۱۳ کتاب پرنده

۱۴ بادکنک بازی

۱۶ مامان پیشی و پنج تا بچه‌اش

۱۸ چسبونکی‌ها

۲۰ چه قدر تمیز!

۲۱ سینما

۲۲ دست‌دست، دست‌بزن

۲۴ خرگوش آمد پاک‌کن را بردارد

۲۶ بازی و سرگرمی

۲۸ چوب بستنی‌ها

۲۹ نقاشی پاییزی

۲۹ کتابخانه‌ی خودت

۳۰ سرزمین نقاشی

۳۲ رنگ به رنگ

من فک خنری هستم. خیلی خوب شنای کنم،

فقط برای استراحت به ساحل می‌آیم.

تابستان‌ها در آب‌های نزدیک بابلسر من رامی‌بینی.





شیرین یا تلخ

سَلام!

وَقْتی قَدْ تو بودم...

به کِتَابم گفتم: «چه قصّه‌ی شیرینی داری! چه حُرَف‌های با نمکی بلدی! من که از خواندن

تو سیر نمی‌شوم.»

کِتَابم با تعجّب به من نگاه کرد و گفت: «پس ما کِتَاب‌ها هم مزه داریم؟»

گفتم: «معلوم است. بعضی کِتَاب‌ها شیرین هستند، مثل تو. بعضی‌ها هم تلخ هستند.

بعضی از کِتَاب‌ها هم اصلاً مزه ندارند، کِتَاب پُرسید: «چه طوری؟»

گفتم: «راستش من هم نمی‌دانم، فقط می‌دانم این جور وَقْت‌ها مادرم می‌گوید:

«حَلَوای زَعْفَرانی، تا نَخوری ندانی.»



تصویرگر: سعیده کشاورز



۸ آبان - آربعین

با مداد می نویسم، یا حسین^(ع)!
دوست دارم دوست باشم با حسین^(ع)

۱۳ آبان - روز دانش آموز

دانش آموز کوچک روزت مبارک

۱۶ آبان - رحلت پیامبر^(ص)

و شهادت امام حسن مجتبی^(ع)

ما هم عزاداریم یا حضرت زهرا^(س)

۱۷ آبان - شهادت امام رضا^(ع)

کجا؟ پیش خدا رفت امام خوب مردم
برایش نذر کردم گلاب و نان و گندم



۲۴ آبان - روز کتاب و کتابخوانی

به به چه روز خوبی! روز کتابخوانی ست
هم شعر و قصه داریم هم جشن و میهمانی ست

۲۵ آبان - شهادت امام حسن عسکری^(ع)

جای امام عسکری^(ع) خالی ست

بابای خوبی رفته از دنیا

ما یک ستاره بعد از او داریم

حالا شده مهدی^(عج) امام ما



این برای بچه هایی که به دوستشان
گمک می کنند.





ریشه و راه

● مهری ماهوتی ● تایپوگرافی: سعید سلیمی ● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

ریشه‌ی نازکی لای خاکِ سفت گبر کرده بود.
کرم کوچکی زیر خاک یبچه و تاب خورد و جلو رفت.
ذره‌های خاک از هم جدا شد.
ریشه‌ی نازک پواش پواش جلو رفت و گفت:
«خدایا، ممنونم که کرم کوچیک را آفریدی!»





صدای پا • شکوه قاسم‌نیا

یواش یواش رو نوکِ پا
دارم می‌رم پیش بابا
می‌خوام برم بوسش کنم
یه بوس نرم و بی صدا

صبح تا حالا ندیدمش
تنگه دلم خیلی براش
آخ! چرا بیدار نشدم
وقتی اومد صدای پاش؟

• تصویرگر: سولماز جوشقانی

سَنجاقک • خاتون حسنی

سَنجاقکه پَر می زد
تو دَشت و صَحرا می گشت
وقتی مامان صِداش کرد
بال زد و فوری بَرگشت

مامان می گفت: «پاییزه
مَرِیض می شی، دور نَشو
فصلِ بهار که اومد
به دَشت و صَحرا برو.»



کبوتر • شراره وظیفه شناس

دوست نداری بمونی
صبح تا غروب تو لونه
دور خودت می چرخ
نِگات به آسمونه

می پُرسی: «پرواز کنم؟
سَر بزنم به آبرا؟»
جواب می دَم: «کبوتر
برو، ولی زود بیا.»



کاغذِ سفید

● مصطفی رحماندوست ● تصویرگر: نسیم بهاری

کاغذِ سفید دلش می‌خواست بچه‌ای روی او نقاشی بکشد. کاغذِ سفید به آرزویش فکر می‌کرد که خودش را روی میزِ کلاس دید. بچه‌ای با مداد کنارش نشسته بود. خوش حال شد و گفت: «چه خوب! به آرزویم رسیدم.»



بچه با مدادش چندتا خطِ کج و کوله روی کاغذِ سفید کشید. خوشش نیامد. آخم کرد. آن را مُچاله کرد و توی سطلِ زباله انداخت.





سطل پُر بود از کاغذهای خط خطی
مُچاله شده. آن‌ها به کاغذِ سفیدِ مُچاله
گفتند: «تو هم مثل ما مُچاله شدی،
زُباله شدی.» کاغذِ مُچاله آن‌ها را
دِلداری داد و گفت: «ناراحت نباشید،
آرزوهای خوب داشته باشید.»

یکی از کاغذهای مُچاله گفت: «پَس من آرزو می‌کنم ما را به کارخانه‌ی بازیافت
بِبرند تا دوباره کاغذِ نو بشویم. به دردبخور بشویم!»
کاغذهای مُچاله خوش حال شدند و گفتند: «چه آرزوی خوبی! کاش این‌طور بشود!»





قدّ موش

● شکوه قاسم‌نیا

آتیش آتیش، دود دود
آتیش تو جنگلا بود
زرد و سیاه و قرمز
مثلِ یه اژدها بود

می‌چرخید این‌ور، اون‌ور
گرگر و هوهو می‌کرد
با فوتِ خیلی مُحکم
برگارو جارو می‌کرد

آب پاشیدیم زود به روش
تا بشه فوری خاموش
اون اژدهای گنده
ترسید و شد قدّ موش

● تصویرگر: سحر حفقو



من اَبرَم • شهلا شهبازی

می آیم
دام دام دام
گاهی تُند
گاه آرام

من ابری
پُر کارم
می گردم
می بارم

چاله

• مریم هاشم‌پور

یه چاله توی باغ بود
جای نوکِ کلاغ بود
مورچه‌ای از راه رسید
چاله‌ی خالی رو دید
یه فکرِ خیلی خوب داشت
گندم‌شو اون‌جا کاشت



قورباغه و نَرَدَبان

نَرَدَبان به درخت تکیه داده بود. قورباغه هم توی چمن کنار نَرَدَبان، قورقور می کرد.
نَرَدَبان گفت: «این قدر قورقور نکن!»
قورباغه پرسید: «قورقور نکنم، چه کار کنم؟»
نَرَدَبان گفت: «پله‌های من را بشمار.»
قورباغه جلو پرید. پایین پله‌های نَرَدَبان نشست و گفت: «قور. قورقور. قورقورقور....»
نَرَدَبان گفت: «باز هم که داری قور قور می کنی! بلد نیستی پله‌های من را بشماری؟»
قورباغه گفت: «چرا، بلدم!»
بعد جلوتر پرید و گفت: «دارم می شمُرم. این جوری!»
و پرید روی پله‌ی اوّل و گفت: «قور.»



پريد روی پلهی دوّم و گفت: «قور قور.»

روپلہی سوّم، گفّت: «قورقورقور.»

قورباغه، پله‌ها را یکی یکی بالا می‌پرید و می‌شمرد: «قور قور قور قور...»

رسید به پله‌ی آخر، و با خوش حالی گفت: «همه‌ی پله‌هایت را شمردم.»

یک مرتبه نردبان داد زد: «مواظب باش! نیفتی...»

اما دیر شده بود.

قورباغه یک قورررررر بلند گفت و از نردبان افتاد روی

چمن‌های خیس!

نَرَدبان، یلّه یلّه خندید.

قورباغه هم از خنده‌ی نردبان،

خنده‌اش گرفت و قور قور خندید.





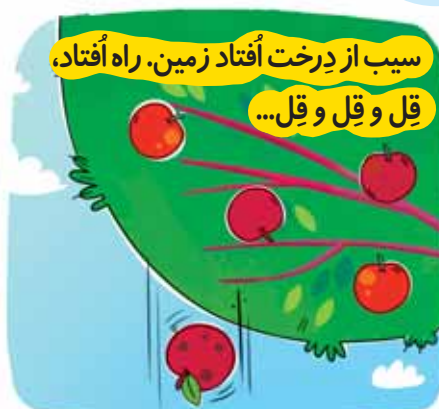
قِل و قِل و قِل

● تصویرگر: فاطمه محمدعلی‌پور
● وچیده اشرفی فاضل



رسید به خرگوشک.
خرگوشک هویج می خورد.

یک سیب کرموا هویج
فودم که بهتر است.



سیب از درخت افتاد زمین. راه افتاد،
قِل و قِل و قِل...



سیب راه افتاد، قِل و قِل و قِل...
خورد به سنگ.

تق
تق



سیب راه افتاد، قِل و قِل و قِل... رسید به سنجابک.
سنجابک گردومی خورد.

یک سیب کرموا
گردوی فودم که بهتر است.



بچه کرم‌های یکی یکی از سوراخ‌های سیب بیرون آمدند.



بابا کرمه از توی سیب بیرون پرید.

این با خوب است!
بیایید بیرون بپه‌ها!

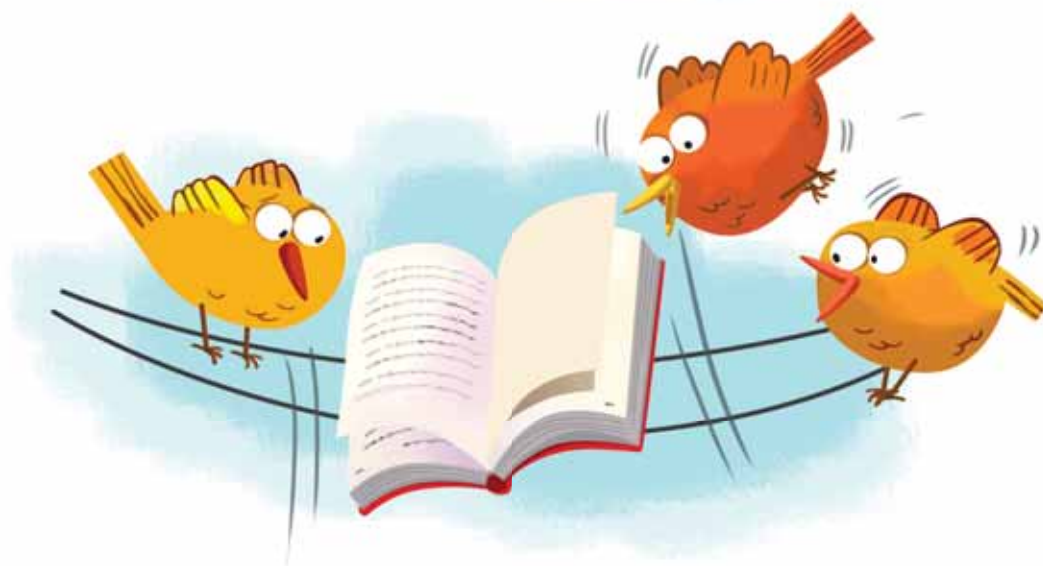
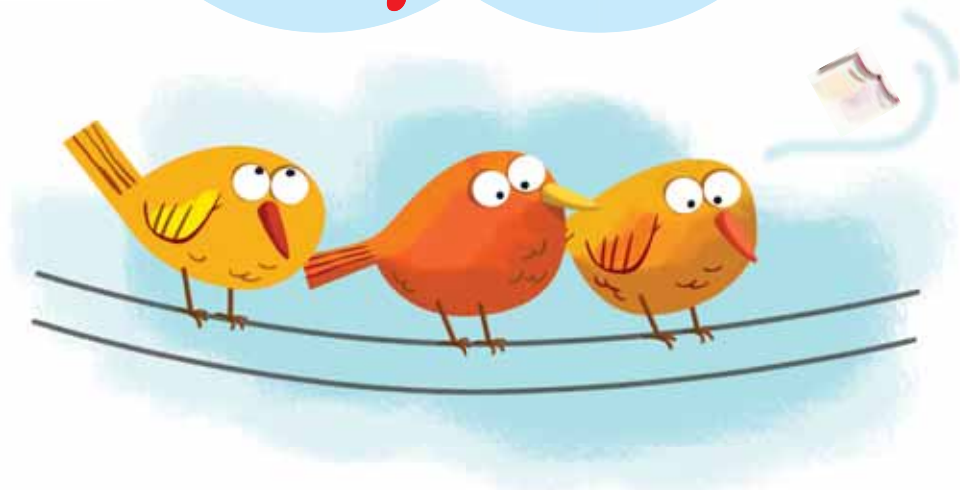


فاک بازی!
فاک بازی!

الآن وقت
کدام بازی است؟

کتاب پرنده

● نویسنده: حبیب یوسفزاده
● تصویرگر: فاطمه محمدعلی پور



بادکنک بازی



یکی از بچه‌ها نقشِ درخت را بازی می‌کند، دو نفر دیگر که هم‌خوان هستند، کنار صحنه ایستاده‌اند.

درخت: چه بادکنک قشنگی! چه رنگی! می‌خواهم یک عالمه بازی کنم.

هم‌خوان‌ها: بادکنک بادکنک. قلمبه، زرد و کوچک

باد (در حالی که پارچه‌ای را تکان می‌دهد، می‌آید): هو... هو...

درخت: چرا من را می‌ترسانی؟ شاخه‌هایم را می‌لرزانی؟

هم‌خوان‌ها: نلرزانش، تترسانش. (دو بار)

باد: می‌خواهم بادکنکم را بردارم.



درخت: نه. مالِ خودم است. آن را به هیچ کس نمی‌دهم.
هم‌خوان‌ها: هو هو ... بُرو بُرو. نمی‌دهد آن را به تو. (دو بار)
باد: خودم پیدایش کردم. قِلش دادم، هُلش دادم تا این جا آوردم.
هم‌خوان‌ها: قِلش داده. هُلش داده. (دو بار)
باد: هو... هو...

درخت (بادکنک را بغل کرده و خم شده است): آخ... وای!
بادکنک می‌ترسد.

درخت: دیدی چی شد؟
باد (در حال بیرون رفتن از صحنه): غُصّه نخور. من می‌روم یک بادکنک دیگر پیدا می‌کنم تا دوتایی با هم بازی کنیم.
هم‌خوان‌ها: بازی کنیم با بادکنک، دوتایی باهم، نه تَک به تَک. (دو بار)



مامان پیشی و پنج تا بچه‌اش



● محبوبه دشتی ● تصویرگر: سعیده کشاورز

«مامان پیشی» خسته بود. می‌خواست بخوابد. اما اول باید پنج تا بچه‌اش را می‌خواباند.
با خودش گفت: «برایشان قصه می‌گویم تا خوابشان ببرد.»
قصه‌اش را گفت و تمام کرد، اما پیشی‌ها خوابشان نبرد.
مامان پیشی فکر کرد: «اول باید بازی کنند تا خسته شوند و بخوابند.»
بعد پنج تا سنگ‌ریزه به بچه‌هایش داد و گفت: «با این‌ها، قِلِ قِل بازی کنید.»
پیشی‌ها با سنگ‌ریزه‌ها بازی کردند،
اما خسته نشدند، خوابشان نبرد.
مامان پیشی فکر کرد: «باید بُدو بُدو کنند تا خسته شوند.»



بعد پروانه‌ها و ملخ‌های توی باغچه را نشانشان داد و گفت: «بینم کی از ملخ بلندتر می‌پرد، کی از پروانه تندتر می‌رود!»
پیشی‌ها دنبال پروانه‌ها و ملخ‌ها دویدند و پریدند، اما خسته نشدند. خوابشان نبرد.



مامان پیشی فکر تازه‌ای کرد: «اگر چشم‌هایشان خسته شود، بسته می‌شود، آن وقت خوابشان می‌برد.»
بعد روی زمین دراز کشید و به پیشی‌ها گفت: «بیا با هم بازی کنیم. به آبرها نگاه کنیم و به نوبت بگوییم که شکل چی هستند.»
پنج تا پیشی آمدند. کنار مامانشان دراز کشیدند. به آبرها نگاه کردند و یکی یکی گفتند: «شکل موش... شکل کلاغ... سگ... برّه... گنجشک...»
نوبت مامان پیشی بود که بگوید. اما نگفت. چون خوابش برده بود.
پیشی‌ها ریز ریز، میو میو خندیدند.
بعد هم سرشان را گذاشتند کنار سر مامانشان. به خرخرش گوش کردند و خوابشان برد.

چَسبُونکی ها



● محمد هادی نیکخواه آزاد ● تصویرگر: گلنار ثروتیان

توپ پَر پَر کی

از خودم پرسیدم: «چرا توپِ بدمیتون آرام به زمین می افتد؟»
به پَرهای روی توپ دست کشیدم. پَرها صاف و منظم کنار هم
بودند، مثلِ بالِ کبوتر.



تارهای پَر را از هم جدا کردم. باز هم روی آنها
دست کشیدم.
تارها دوباره به هم چسبیدند.



دانشمند کوچک

دو تا مسواک دور انداختنی را برداشتم. سر آن‌ها را روی هم فشار دادم.
یک اتفاق جالب افتاد. مسواک‌ها به هم چسبیدند.
شاید چسبوندگی‌های کفش‌ها هم همین‌طوری
به هم می‌چسبند.



بی‌چسب!

می‌خواهم بدانم چه چیزهای دیگری این‌طوری بدون چسب به هم می‌چسبند.





• مهشید اژده فر

• تصویرگر: مرتضی رخصت پناه

چه قدر تمیز!

فی فی و آژی کوچولو بازی می کردند. فی فی به آژی نگاه کرد. یواش گفت: «چه ناخن های بلندی. دُمش گلی شده. پاهایش چه قدر کثیف است! وای وای... چه بوی بدی می دهد.»
فی فی از آژی پرسید: «چرا حمام نرفتی؟»
آژی گفت: «مامانم می خواست من را به حمام ببرد. من جیغ کشیدم و نرفتم. چون که حمام کردن را اصلاً دوست ندارم.»
فی فی به کف اتاق نگاه کرد، همه جا پر از رد پای کثیف آژی کوچولو بود. شروع کرد به تمیز کردن.

آژی خجالت کشید. زود به خانه شان برگشت. از مامانش خواست او را به حمام ببرد. آژی کوچولو حمام کرد، تمیز شد. دیگر از ناخن بلند و دُم گلی و پای کثیف خبری نبود. به خودش گفت: «حالا من یک اژدهای تمیز سبزِ خال خالی هستم.»





● هاجر زمانی
● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

سینما

قرار بود با بچه‌های کلاس برویم سینما. من از شب قبل خوراکی‌هایم را توی کیفم گذاشتم. صبح دیر بیدار شدیم. من از سرویس مدرسه جا ماندم. تازه ماشین بابا هم روشن نشد. ماما خیلی ناراحت بود. بابا هم از دست ماشینش عصبانی بود. لباس‌هایم را زود پوشیدم و حاضر شدم. بابا خودش من را به مدرسه رساند، اما بچه‌ها رفته بودند. خیلی ناراحت شدم، ولی چیزی نگفتم. گریه هم نکردم. بابا سرم را بوسید و گفت: «چه پسر صبوری دارم من! فردا شب همگی با هم می‌رویم سینما بعدش هم پارک!» خداجون، ممنون که این فکرهای خوب را به بابا یاد دادی! ممنون که به من کمک کردی قوی باشم!

امام علی (ع):

پاداش صبر، بالاترین پاداش هاست.



دست دست دست بزن



● سیروان حسینی ● عکاس: فرهاد سلیمانی

این بازی را می‌توانید در کلاس یا اتاق انجام دهید. داور، اسم همه‌ی بازیکن‌ها را می‌نویسد. یکی از بازیکن‌ها را از اتاق یا کلاس بیرون می‌فرستد.



بعد یک چیز کوچک مثلاً یک مداد را جایی از کلاس پنهان می‌کند.
همه‌ی بچه‌ها جای آن چیز را می‌دانند.
داور از بازیکنی که بیرون رفته است، می‌خواهد که توی کلاس بیاید.
حالا بازیکن باید مداد را پیدا کند. بقیه‌ی بچه‌ها هم به او کمک می‌کنند.
چه طوری؟ با دست زدن.
هر وقت بازیکن به مداد نزدیک شود، بچه‌ها محکم و بلند دست می‌زنند.
هر وقت از مداد دور شود، آهسته دست می‌زنند.
بازیکنی که زودتر مداد را پیدا کند، برنده‌ی بازی است.



آمد پاک‌گن را بردارد...

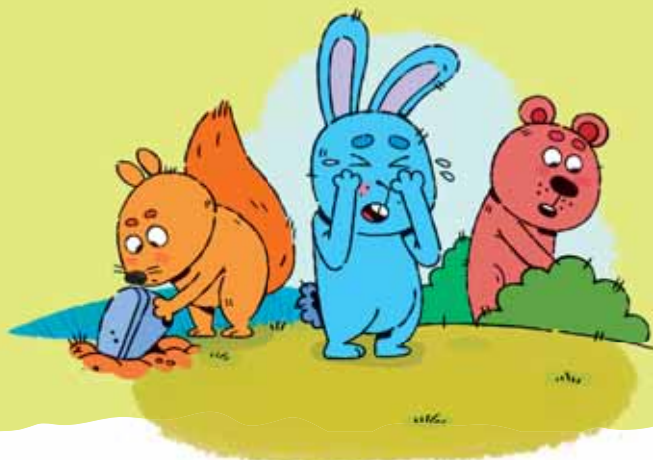


خرگوشک یک پاک‌گن بزرگ و خوش‌بو دارد.
خِرس کوچولو و سنجابک دوست دارند پاک‌گنِ
او را بو کنند و با آن پاک کنند، اما خرگوشک
پاک‌گن خود را به آن‌ها نمی‌دهد.
خرگوشک با خودش چه فکری می‌کند؟

می‌ترسم پاک‌گن
من زود تمام شود.



شاید پاک‌گن من
گم شود.



امروز پاک‌گن خرگوشک گم شده.
دوستانش به او کمک می‌کنند.
آن‌ها همه جا را می‌گردند.

خرس کوچولو دنبال بوى پاک گُن مى رود. آن را پيدا مى کند و به خرگوشک مى دهد.
خرگوشک خيلى خوش حال مى شود. حالا با خودش چه مى گويد؟

از اين به بعد
وسايلم را به آنها
مى دهم.



من اشتباه
مى کردم.



من مى توانم به
دوستانم اعتماد کنم.



خرگوشک و دوستانش به نوبت با
پاک گُن بزرگ و خوش بو، پاک مى کنند.
پاک کن خرگوشک کمى کوچک مى شود؛
اما ديگر برايش مهم نيست.





کدام موش به رایانه وصل است؟



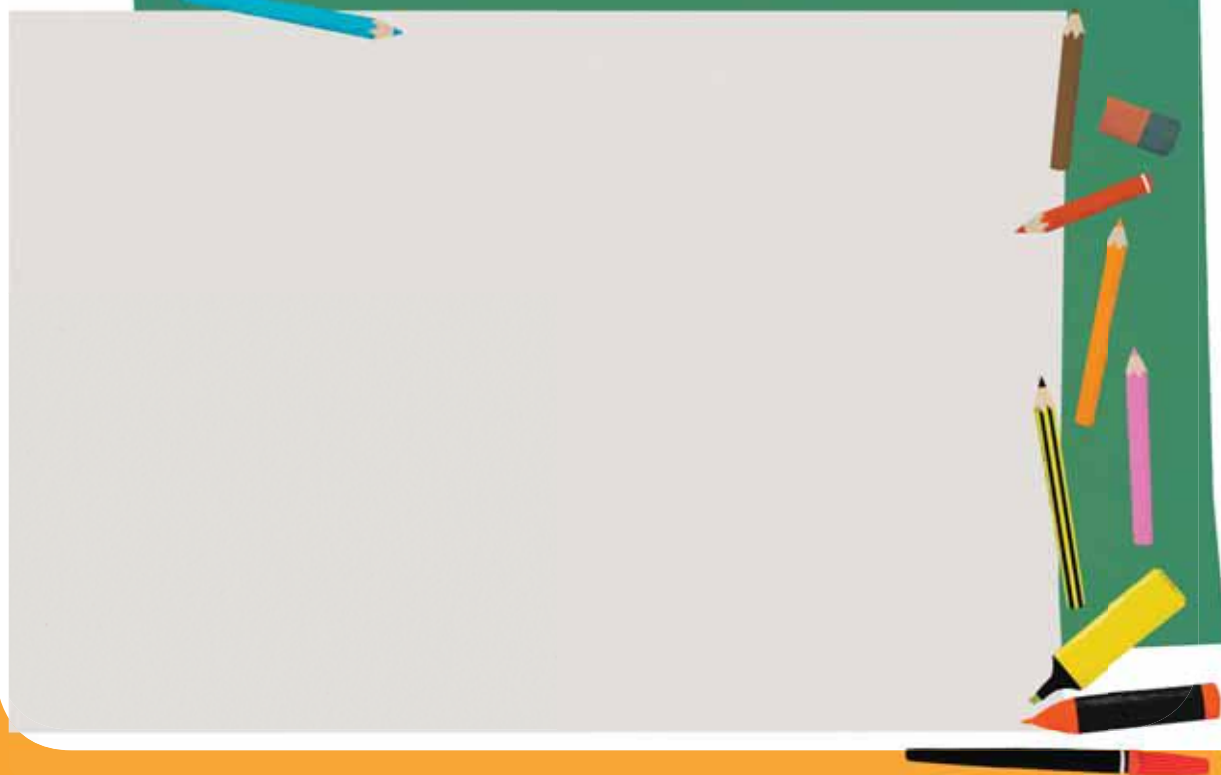
چه وسیله‌هایی جایشان در کتابخانه نیست؟ روی آن‌ها خط بکش.



هر دو کتابی را که تصویر جلدشان با یک صدا شروع می‌شود، با یک خط به هم وصل کن.



تو چه داستانی بلدی؟ آن را بگو تا بزرگ‌ترها بنویسند، بعد برایش نقاشی بکش.





چوب بستنی‌ها

● سمانه قاسمی ● عکاس: اعظم لاریجانی



بیا با چوب بستنی شکل‌های بامزه درست کنیم.
اول گردی صورت و دو تا گوشِ خرگوش را روی یک مقوای بکش.
دور آن‌ها را با قیچی ببر.
حالا صورت خرگوش را نقاشی کن. بعد گوش‌هایش را بچسبان.
روی چوب بستنی چسب بزن و صورت خرگوش را به آن بچسبان.
می‌توانی با شکل‌هایی که درست می‌کنی، یک نمایش خوب راه
بیندازی.



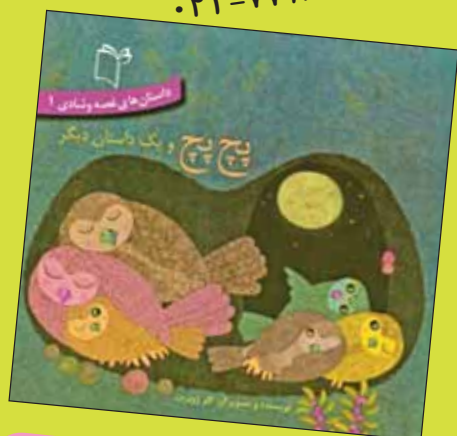


کتاب‌های قشنگ برای کتابخانه‌ی خودت



بادکنک‌ها و گوزن

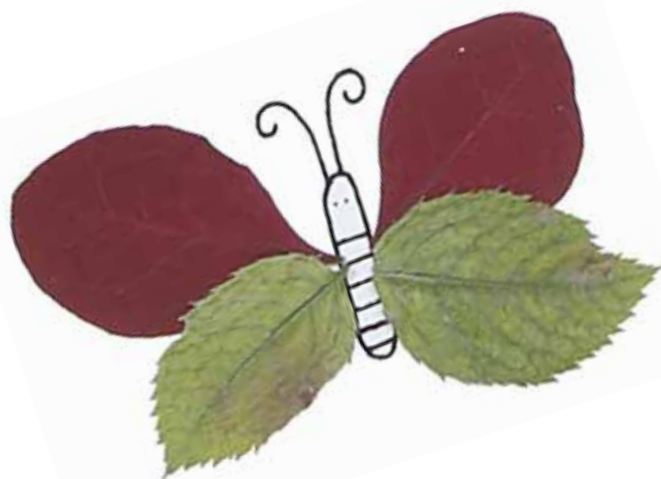
نویسنده: علی اصغر سیدآبادی
تصویرگر: مهدیه صفایی نیا
ناشر: شهر قلم
تلفن: ۰۲۱-۷۷۱۸۱۵۴۵



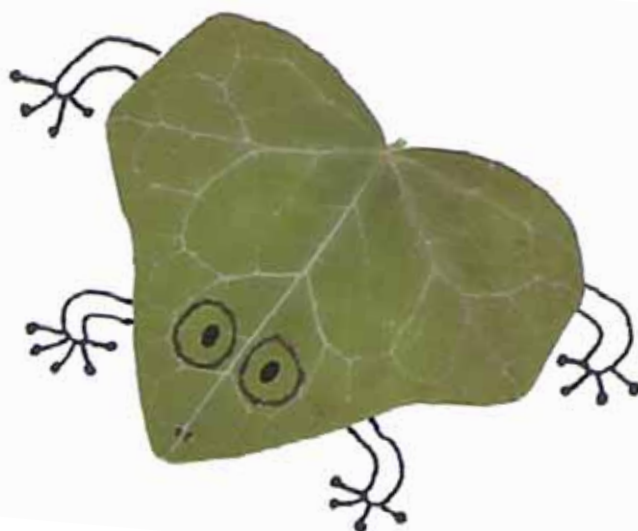
پچ و یک داستان دیگر

نویسنده و تصویرگر: کلر ژوبرت
ناشر: غنچه
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۸۰۳۶۳

نقاشی پاپیری



برای نقاشی کردن لازم نیست فقط از
مداد رنگی و ماژیک و ... استفاده کنی، می‌توانی
به خیاط بروی و خوب به اطرافت نگاه کنی.
بین چه قدر برگ خوش رنگ روی زمین پیدا
می‌کنی. حالا تو هم مثل من یک نقاشی بکش.
بعد با برگ‌های خشکِ سبز، زرد و نارنجی،
آن را رنگ آمیزی کن.



سرزمین نقاشی

● رویا صادقی



به سرزمین نقاشی خوش آمدی. این جا پر از رنگ و شادی است.

● با همکاری مرکز بررسی آثار

النا مکتوبیان از اصفهان



هلیا حکیمی نسب از تهران

بعضی وقت ها رنگین کمان روی لباس یا روی خانه ای که کشیده اید، می نشیند و آن نقاشی ها را رنگارنگ تر و قشنگ تر می کند.

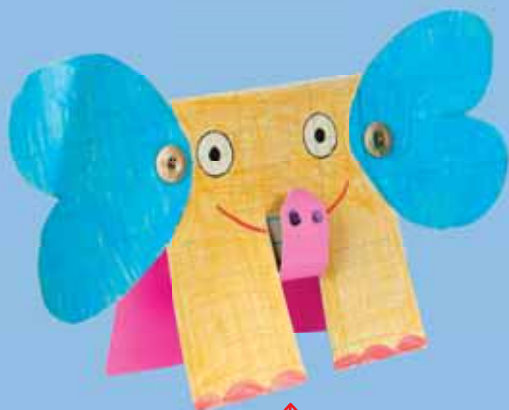
سید محمد رضا موسوی از چمستان



آناهیتا رحیمی از شهری



کارهای قشنگِ دوستان ما



کاردستی زینب فتحیان



کاردستی نرگس شفیعی



کاردستی نرگس نیک سیرت

بعضی وقت‌ها هم نقاشی‌ها روی رنگین کمان
می‌نشینند.



امیرحسین علیزاده از تهران



هلنا حکیمی نسب از تهران

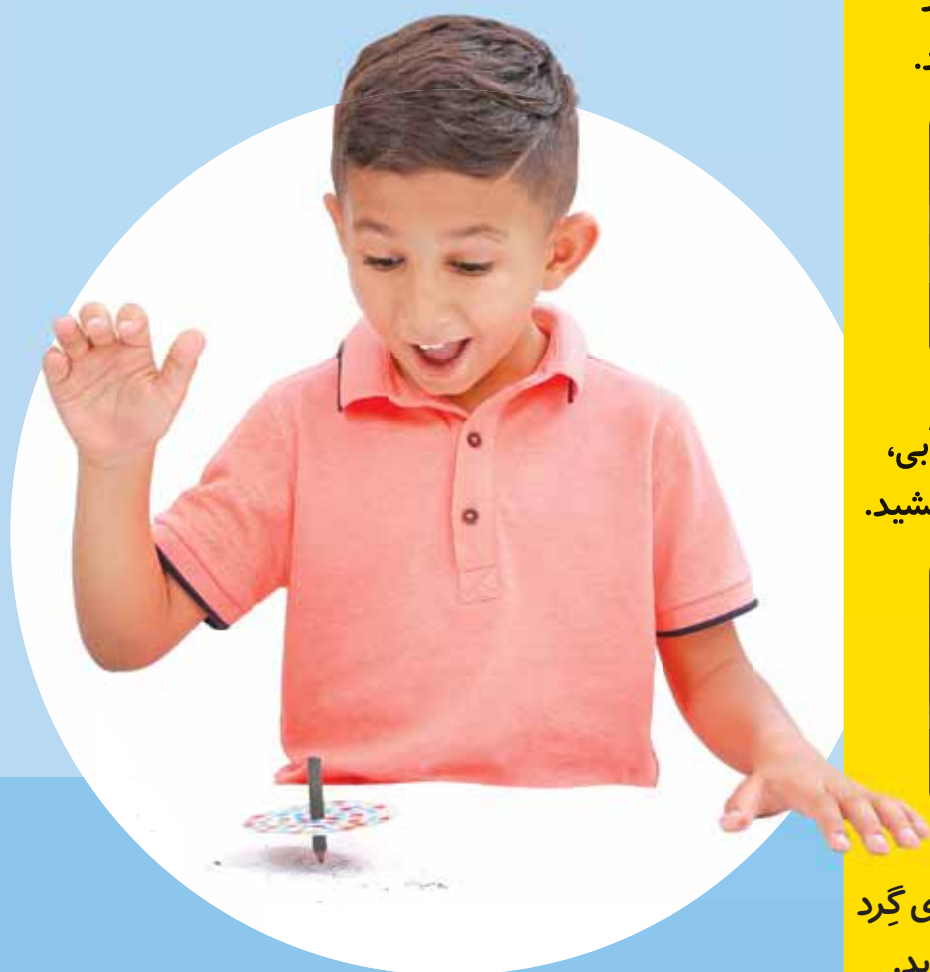
تو هم می‌توانی روی یک کاغذ، رنگین کمان
را بکشی. روی یک کاغذ دیگر، خودت را
با آدم‌ها، حیوانات و اسباب بازی‌هایی که
دوست داری بکشی. دور آن‌ها را قیچی کنی و
روی رنگین کمانت بچسبانی.
نقاشی‌های رنگین کمانی‌ات را برای سرزمینِ
نقاشی بفرست.



● داوود مظلومی
● عکاس: فرهاد سلیمانی

رنگ به رنگ

با یک آزمایش ساده می‌توانیم چیزهای زیادی درباره‌ی رنگ‌ها بفهمیم!
برای این کار به این چیزها احتیاج داریم: مقوای سفید، ماژیک قرمز و سبز و آبی، قیچی، مداد.



۱- یک گردی روی مقوای سفید
بکشید. دور گردی را قیچی کنید.



۳- با ماژیک‌های قرمز، سبز و آبی،
گردی‌های کوچکی روی مقوا بکشید.



۴- یک مداد کوچک را وسط مقوای گرد
فرو کنید. حالا شما یک فریره دارید.

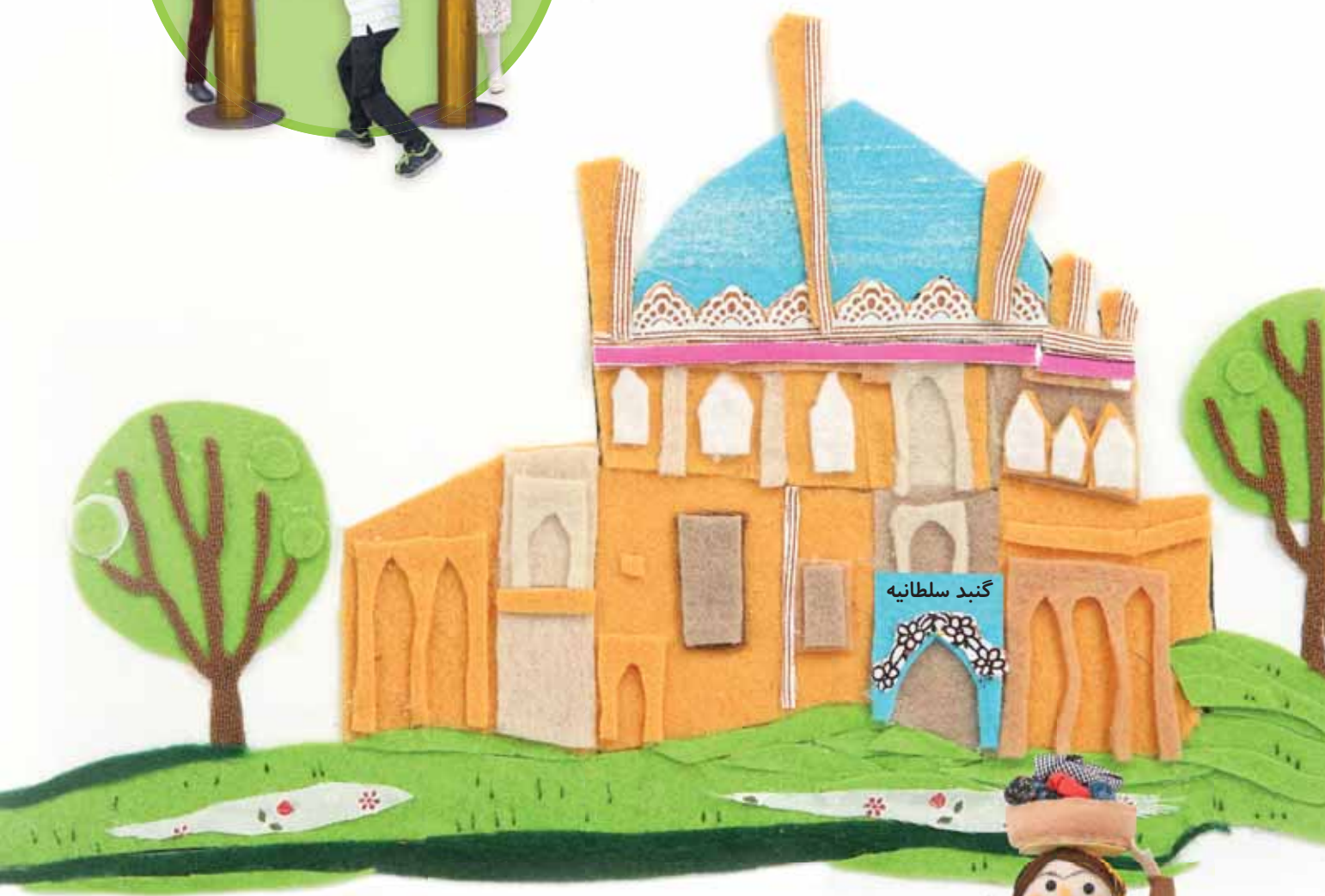


فریره را بچرخانید.
چه چیزی می‌بینید؟



ایران من، جان من

بچه‌های اُستانِ زَنجان



گامبی و دامبی

طرح و اجرا: سلمان طاهری

